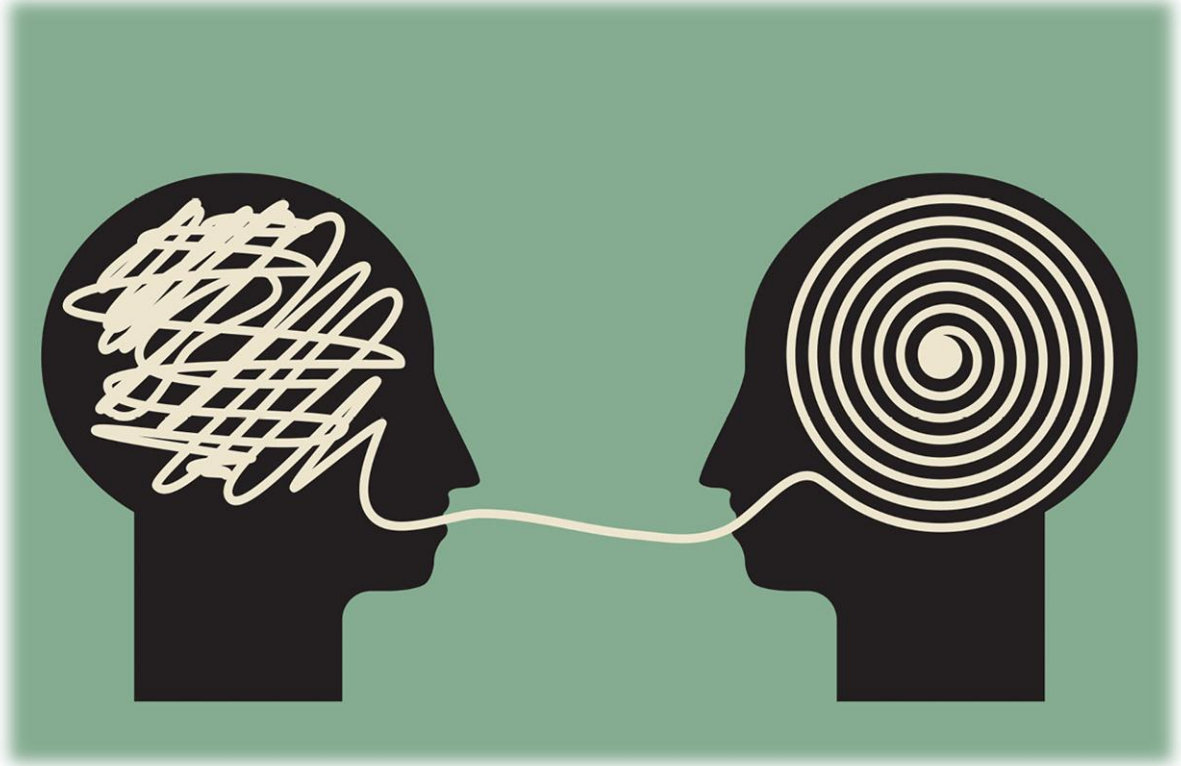


نقد
اقتصاد سیاسی

کژفهمی مایکل رابرتز دیوید هاروی



ترجمه‌ی احمد سیف

نقد اقتصاد سیاسی

فروردین ۱۳۹۶

بدون تردید درباره‌ی نظریه‌ی ارزش مارکس نکات مهمی وجود دارد که امیدوارم گفت‌وگوی حاضر با مایکل رابرتز به روشن شدن آن‌ها کمک کند. قبل از آن که به این نکات پردازم باید چند کژخوانی و رایه‌ی نادرست مواضع خودم در نقد رابرتز را تصحیح کنم. اجازه بدهید صریح بگویم. ارزش همیشه در عمل تولید، خلق می‌شود. ولی در لحظه‌ی مبادله در بازار تحقق می‌یابد. در نتیجه من درباره‌ی ارزش به همان شکلی که مارکس نامیده است با توجه به «وحدت متناقض تولید و تحقق» می‌اندیشم. ارزش نمی‌تواند از طریق مبادله در بازار خلق شود ولی در ضمن نمی‌تواند بیرون از مبادله در بازار تحقق یابد. مارکس در این باره به صراحت نوشته است.

گوهر ارزش کار مجرد است ولی من ترجیح می‌دهم از آن به‌عنوان «زمان از نظر اجتماعی لازم» حرف بزنم. رابرتز البته درست می‌گوید که تعریف مارکس از کار مشخص با آنچه که ریکاردو زمان کار مشخص تعریف کرد تفاوت دارد. اما اهمیتی ندارد که بگوییم «کار مجرد» یا «کار از نظر اجتماعی لازم»، مهم این است که این تجرید چه‌گونه صورت می‌گیرد و از نظر اجتماعی لازم را چه‌گونه می‌فهمیم. پاسخ به این پرسش‌ها را باید در فرایندهای مادی یافت نه این که با تمرینات ایده‌آلیستی آن‌ها را خلق کرد. پس پرسش این است که اگر ارزش در ذات کالاها نیست و تاریخاً تولید شده است، با کدام فرایند مادی شکل می‌گیرد.

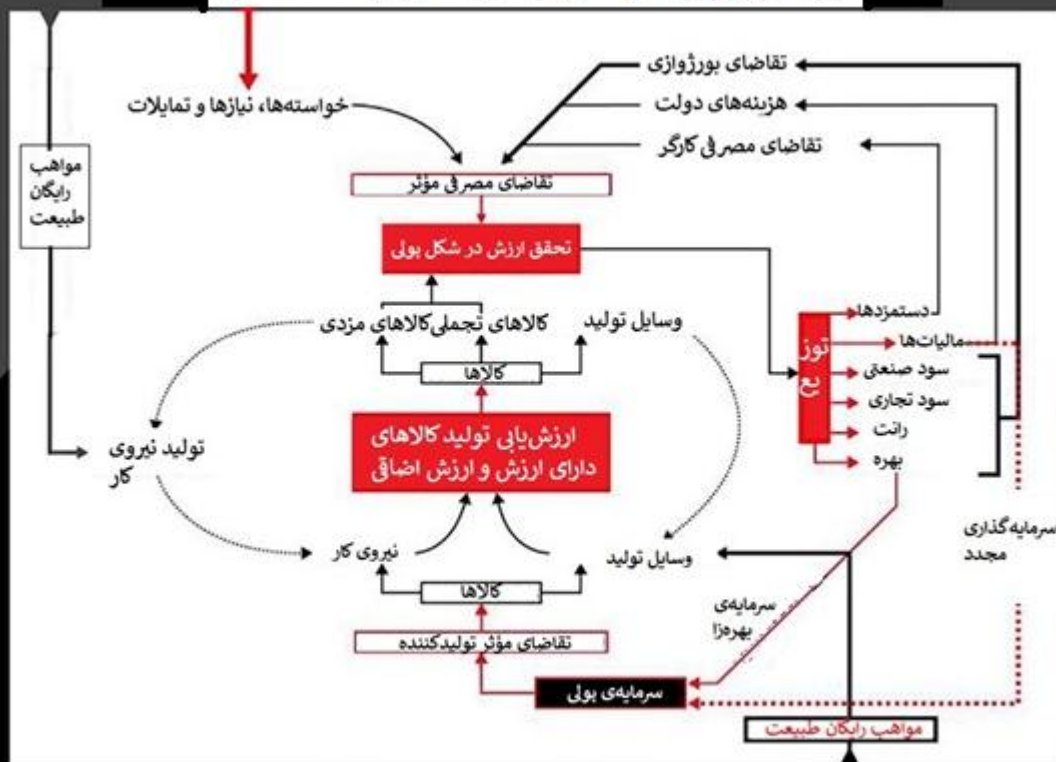
در همان اوایل کتاب سرمایه پاسخ مارکس را داریم که همان عمل ایده‌آلیستی مبادله‌ی کالایی است. اگر یک سرمایه‌دار کالایی را به بازار عرضه کند که برایش خواسته، نیاز و تمایلی نیست بنابراین کاری که در آن کالا است از نظر اجتماعی غیرلازم است و در نتیجه هیچ ارزشی ندارد (این چیزی است که مارکس در پایان بخش اول در سرمایه می‌گوید ص. ۱۳۱ انتشارات پنگوئن - ویتتیج). این سخن به این معنا نیست که ارزش در بازار خلق می‌شود (رابرتز به غلط مرا متهم می‌کند که چنین می‌گویم). ولی شیوه‌ی خاص نگاه من به ارزش این است که ارزشی را که در فرایند تولید خلق می‌شود ارزش بالقوه می‌دانم تا زمانی که تحقق یابد. شیوه‌ی دیگری که می‌توانم همین نکته را بگویم این است که ارزش تولید می‌شود ولی وقتی برایش تقاضایی در بازار نباشد ارزش از دست می‌رود. در این صورت نیاز داریم یک تئوری مستحکم برای کاهش ارزش تدوین کنیم تا آن چه را که در بازار اتفاق می‌افتد تبیین کند. در نگاه رابرتز کاهش ارزش اصلاً وجود ندارد و در جوابی که به من نوشته است جایی ندارد. با در نظر گرفتن توجه من به ارزش، نازرش و ضد ارزش این صورت‌بندی نهایی احتمالاً مفیدتر است. ولی به هر حال فکر می‌کنم انکارناشدنی است که وضعیت خواسته، نیاز و میل که با توانایی پرداخت همراه باشد نقش مهمی در پایداری گردش سرمایه ایفا می‌کند. اما برخلاف آنچه که رابرتز به تکرار بیان می‌کند، معنایش این نیست که تنها عامل شکل‌گیری

بحران باشد. بارها تأکید کرده‌ام که این تنها یک لحظه‌ی مهم در گردش سرمایه است که کاهش ارزش (بعضی اوقات و نه همیشه، به شکل بحران) می‌تواند اتفاق بیفتد.

هرگاه من از این موضوعات سخن می‌گویم رابرتز اصرار عجیبی دارد که مرا جزو مدافعان نظریه‌ی مصرف‌ناکافی معرفی کند. این مارکس بود نه من که نوشت «ریشه‌ی واقعی بحران» در نزول قدرت خرید طبقات کارگری نهفته است و اگر من از مارکس نقل می‌کنم نکته‌ی ظریفی در مخالفت با کسانی است که به‌طور پایان‌ناپذیری از نرخ نزولی سود سخن می‌گویند. بحث من این است که بحران به شکل و شیوه‌های مختلفی پیدا می‌شود. نرخ نزولی سود و سقوط تقاضای مصرف‌کنندگان دو مورد از چندین توضیح بحران است (به‌طور گذرا اشاره کرده‌ام که مارکس در اشاره به بحران‌های ۱۸۴۷ و ۱۸۵۷ که اتفاقاً به بحران ۲۰۰۷-۲۰۰۸ بسیار شبیه است بحران را به‌عنوان بحران مالی و بحران بازرگانی توضیح می‌دهد بدون این که به نرخ نزولی سود و یا ناکافی بودن تقاضای مصرف‌کنندگان اشاره‌ای کرده باشد).

مخالفت من با تفاسیری که به شکلی انحصاری تولیدگرایانه (اشاره‌ی تقلیل‌گرایانه‌ای مشابه اظهارات رابرتز) به این دلیل است که تمام تاریخ شکل‌گیری خواسته‌ها، نیازها و امیال را در تاریخ انباشت سرمایه کنار می‌زند (بگذریم از نیروهای تضمین‌کننده‌ی توانایی پرداخت). معتقدم که ما باید به این وجوه بیش‌تر از همیشه توجه کنیم. معنای این نظر اصلاً این نیست که کارهایی را که در سپهر فرایند کار و یا دراهمیت مبارزه‌ی طبقاتی در سپهر تولید شده و هم‌چنان می‌شود دست‌کم گرفته، انکار یا رد می‌کنم. اما باید این مبارزات را در پیوند با مبارزه بر سر تحقق، توزیع (زهکشی رانتی، سلب مالکیت به خاطر بدهی)، بازتولید اجتماعی، مدیریت مناسبات زنده با طبیعت، و هدایای مجانی طبیعت و فرهنگ بررسی کرد. در مبارزات ضد سرمایه‌داری اخیر این وجوه نقش برجسته‌ای داشته‌اند و تأکید دارم که ما باید در کنار وجوه سنتی چپ مارکسیستی که مبارزه‌ی طبقاتی در نقطه تولید را حلقه‌ی کلیدی مبارزه می‌داند، این وجوه را خیلی جدی بگیریم. از همین روست که فکر می‌کنم نموداری که از گردش سرمایه به دست می‌دهم و تعریف سرمایه به‌عنوان ارزش در حرکت بسیار مهم‌اند. عجیب است که همه‌ی این نکات در گفت‌وآوردی که از مورای اسمیت آمده است به‌عنوان «استدلال دایره‌وار» رد می‌شوند!!

تولید و بازتولید و تخریب طبیعت و فرهنگ انسان



تولید و بازتولید و تخریب فضا، مکان و طبیعی

این دیدگاه نه فقط نکات مورد اختلاف را نشان می‌دهد بلکه راه‌های جالب تازه‌ای برای پژوهش بیش‌تر باز می‌کند. دیدگاه مارکس درباره‌ی مبارزه بر سر کار روزانه و نیروهایی که تغییرات تکنولوژیک و سازمانی را برای بیش‌تر کردن ارزش اضافی نسبی به پیش می‌برند همه به «قوانین قهرآمیز رقابت» وابسته‌اند. در سرتاسر کتاب سرمایه این واژه در موارد مکرر مورد استفاده قرار گرفته است. ولی این نیروها در کجا بسیج می‌شوند و اثرشان کجا خود را نشان می‌دهد؟ در بازار البته! اگر نیروهای بازار نقش خود را بازی نکنند ما نمی‌توانیم به درستی بفهمیم که در سپهر تولید (و یا بازتولید اجتماعی) چه می‌گذرد. این قوانین قهرآمیز رقابت در بازار است که سرمایه‌داران را به سرمایه‌گذاری مجبور می‌کند یا باعث طولانی‌تر شدن کار روزانه می‌شود. اما این نکته ریشه اش آنجا است که مارکس چه‌گونه تجرید ارزش را سامان می‌دهد که در واقع به نظر مارکس یک مناسبات اجتماعی است، در نتیجه، «غیرمادی ولی عینی» است و نه «آنی» و «واقعی» آن‌گونه که گفتاورد مورای اسمیت ادعا می‌کند. «ارزش کالاها دقیقاً خلاف مادیت زمخت وجود مادی‌شان است و حتا یک اتم ماده نیز به ترکیب‌اش راه نمی‌یابد» (مارکس، سرمایه، جلد اول، ص ۱۳۸). ارزش نه حاصل تفکر که نتیجه‌ی یک فرایند مادی تاریخی است. بررسی مارکس از اشکال معادل و نسبی ارزش به تعمیم مبادله منجر می‌شود که سنگ‌بنای صعود ارزش به مثابه‌ی هنجاری تنظیم‌کننده است که در بازار عمل کند و این هنجار تنظیم‌کننده‌ی ارزش است که سپس نه فقط در بازار که حتی در عرصه‌ی تولید و بازتولید اجتماعی

بر رفتارها حاکم می‌شود. این یک حرکت دیالکتیکی محض است که مارکس انجام می‌دهد و در کارهای مارکس با آن مواجه می‌شویم. تنها به این طریق است که به‌عنوان مثال می‌توانیم بفهمیم چه‌گونه کارگران سرمایه‌ای را تولید می‌کنند که سپس به آن‌ها برمی‌گردد و بر آنان مسلط می‌شود و چه‌گونه هرکدام از ما هم می‌توانیم زندانی تولیدات خودمان باشیم (دانشگاهیان هشیار باشید!!)

بالاخره اجازه بدهید به نمونه‌ی کاربردی که رابرتز استفاده می‌کند تا تقاضای نهایی را از ۷۰ درصد به ۳۰ درصد برساند اشاره کنم. تردیدی نیست که این پرسش دشواری است که چه‌گونه مبادلات ارزشی را در زنجیره‌ی کالاها بررسی کنیم (در نشریه‌ی آنتی‌پود سال ۲۰۱۱ نوشته‌ی جالبی هست از استاروستا درباره‌ی [زنجیره‌ی کالایی و تئوری ارزش مارکس](#)). ولی وضعیتی را مجسم کنید که سنگ آهن را از معدن استخراج می‌کنیم و کمپانی صاحب معدن ارزش و ارزش اضافی تولید شده را با فروش آن به کمپانی تولید فولاد تحقق می‌بخشد و بعد کمپانی تولید فولاد هم ارزش و ارزش اضافی بیش‌تر تولید کرده که با فروش فولاد به کارخانه‌ی اتوموبیل‌سازی تحقق می‌یابد و سرانجام کارخانه‌ی اتوموبیل‌سازی هم ارزش و ارزش اضافی بیش‌تر را با فروش اتوموبیل به مصرف‌کنندگان نهایی که خواهان اتوموبیل هستند و به آن نیاز دارند و توانایی خریدش را هم دارند به دست می‌آورد. ارزش اتوموبیل در پایان شامل تمامی کار مجرد انباشت‌شده‌ی پیشین است. فرض کنید که مصرف‌کننده‌ی نهایی قادر به خرید اتوموبیل نیست یا اصولاً اتوموبیل را نمی‌خواهد در نتیجه‌ی همه این ارزش‌های انباشت‌شده از دست می‌رود (کاهش ارزش). در عمل، همان‌طور که مارکس مشاهده کرد زنجیره‌ی پرداخت‌ها ممکن است مدتی طول بکشد تا پی‌آمدهایش معلوم شود ولی وقتی چنین می‌شود همه‌ی ارزش تولید شده در زنجیره‌ی فعالیت‌ها محو می‌شوند.

البته که می‌توان سناریوهای متعددی را در نظر گرفت. ولی وقتی برای فولاد تقاضا نباشد هیچ‌کس به غیر از احمق‌ها و سفته‌بازها خواستار انباشت فولاد نیستند. به این ترتیب وقتی که این مشکلات پیش می‌آید بر سر ارزش چه خواهد آمد نگاه رابرتز این‌گونه به نظر می‌آید که گویی سرمایه‌گذاری در ابزارهای تولیدی مستقل از تقاضای نهایی است و می‌تواند بدون توجه به شرایط بازار نهایی اتفاق بیفتد. البته که انواع دیگر سرمایه‌گذاری هم داریم که ممکن است با درنگ زمانی متفاوت صورت بگیرد (سرمایه‌ی ثابت یا زیرساخت‌ها) مثل مازاد تولید چینی‌ها در شهرسازی که با دوبرابرکردن بدهی انجام گرفت و پیچیدگی‌های خاص خودش را دارد (خلاصه‌ای از آن را در فصل پایانی کتاب جنون عقلانیت اقتصادی به دست داده‌ام). ولی نمونه‌ی کاربردی رابرتز به‌عنوان شهادی که نشان می‌دهد تحقق و سیاست تحقق بی‌ربط یا درمقایسه با نکته‌ی اصلی تولید فرعی است، به گمان من کاملاً بی‌معناست.

همه‌ی این‌ها به کنار، ما تازه باید به پرسش‌های پیچیده‌ای درباره‌ی پول و سیاست توزیع در کنار گردش سرمایه‌ی بهره‌گیر در پیوند با نظریه‌ی ارزش پاسخ بدهیم. آیا بانک‌ها می‌توانند ارزش تولید کنند؟ روشن است که آن‌ها به‌وضوح تولیدکنندگان بازنمایی ارزش‌اند... آیا آن‌ها صرفاً عوامل فرعی‌اند؟

ترجمه: احمد سیف

در این زمینه بخوانید:

دیوید هاروی، [مخالفت مارکس با نظریه‌ی ارزش - کار](#)، ترجمه‌ی پریسا شکورزاده

مایکل رابرتز، [کژفهمی دیوید هاروی از قانون ارزش مارکس](#)، ترجمه‌ی احمد سیف